

پدران محافظه‌کار، پسران رادیکال

اسدالله امرایی

رمان مشهور «پدران و پسران» نوشته ایوان تورگنیف با ترجمه فرزانه طاهری که در نشر مرکز منتشر شده بود به چاپ دوم رسیده است. این رمان درباره رابطه پدری محافظه‌کار و محتاط و پسرش بازارف است. بازارف شخصیت محوری داستان هم نیهیلیست است و شخصیتی جسور دارد. واژه نیهیلیست نخستین‌بار در رمان پدران و پسران آمده. این کتاب نخستین‌بار در سال ۱۸۶۲ منتشر شد و اولین رمان بزرگ روسی است که شهرت جهانی به دست آورد. روابط انسانی، عشق، ایمان، دوستی، دلشکستگی و... از جمله مفاهیمی هستند که مخاطب این داستان با آنها روبه‌رو است. نخستین ترجمه فارسی این رمان به قلم زنده‌یاد مه‌ری آهی صورت گرفت که بنگاه ترجمه و نشر کتاب در سال ۱۳۳۵ منتشر کرد. بعدها انتشارات ناهید و انتشارات علمی و فرهنگی آن را تجدید چاپ کردند. حسن شهباز هم در معرفی کتاب و نویسنده‌اش نوشته است. ترجمه جدید کتاب به قلم خانم فرزانه طاهری است. این رمان در وصف پدران و پسرانی است که از لحاظ زمانی و ایدئولوژیکی مربوط به دو دوران متفاوتی است؛ در این کتاب پدران نماد افراد محافظه‌کار و سنت‌گرایان هستند که در آنها اصلاحاتی یا به‌کندی یا اصلاً به وجود نمی‌آید اما پسران که کانون توجه نویسنده در این رمان است افرادی بسیار رادیکال هستند که شخص قهرمان داستان به نام بازارف که پیرو مکتب نیهیلیسم و ماتریالیسم مفرط است در جدال با مکتب مخالف خود یعنی پدران کلنجار می‌روند. داستان مناظره‌هایی که بازارف با افراد مخالف خود انجام می‌دهد، از نکات جالب این کتاب است. بازارف با متانت و خونسردی کامل بعضاً عصبانیت آنها را برمی‌انگیزد. نسخه نشر مرکز موخره‌ای به قلم تاتیانا تالستایا نویسنده معاصر روس دارد که در گره‌گشایی از متن بسیار مفید و کمک‌حال خواننده است.

«آرکادی اول از همه از پله‌های جلوخان پایین آمد و سوار کالسکه سیتنیکف شد. خدمتکار مخصوص با احترام تمام کمک کرد سوار شود، اما آرکادی آماده بود او را کتک مفصلی بزند یا خودش گریه سر دهد. بازارف در تارنتاس مستقر شد. به قصه خاخلفسک که رسیدند، آرکادی

صبر کرد تا فیدوت مهمانخانه‌چی اسبها را عوض کند و بعد به طرف تارانتاس رفت و با همان لبخند همیشگی به بازارف گفت: «یوگینی، مرا هم با خودت ببر. دلم می‌خواهد همراهت باشم.»

بازارف از لای دندان‌ها گفت: «سوار شو.» وقتی سیتنیکیف که سوت‌زنان دور کالسکه‌اش قدم می‌زد این را شنید دهانش از حیرت باز ماند؛ اما آرکادی با خونسردی وسایلش را از کالسکه او بیرون آورد و سوار تارانتاس شد و کنار بازارف نشست و با ادب سری برای همسفر پیشینش خم کرد و فریاد زد: «بزن برویم!» تارانتاس به حرکت درآمد و کمی بعد از دیده پنهان شد... سیتنیکیف که خود را پاك باخته بود نگاهی به سورچی‌اش کرد، اما سورچی داشت شلاقش را دور دم یکی از اسب‌های یدک می‌چرخاند. سیتنیکیف به داخل کالسکه‌اش جست زد و بر سر دو رعیت رهگذر عربده کشید که «کلاه‌تان را سرتان کنید احمق‌ها!» و خود را به شهر رساند؛ دیروقت شده بود، برای همین گذاشت روز بعد در خانه کوکشینا آن دو «نفهم از خود راضی عوضی» را به باد دشنام بگیرد.

منبع: روزنامه اعتماد 6 مهر 1402 خورشیدی